

استاد معلم اول

بقلم آقای محمود عرفان

- ۲ -

افلاطون معتقد است که روح مملو از حقائق می باشد و چون از عالم بالا بعالم سفلی هبوط نماید حقائق را فراموش میکند و هر چه بیشتر گرفتار زندگانی مادی شود و در برابر حوائج جسم تسلیم گردد نسیان وی بحقیق شدید تر میشود . خواهش های تن را قبول کردن بمثابه زنگی است که آینه حقائق را فراگیرد پس هر چه این خواهش افزونتر باشد ترا کم زنگ بیشتر است . آموختن حکمت و تحقیقات فلسفی حقائق فراموش شده را یادآوری میکند و آن زنگ را میزداید بنا بر این هم روح و هم حقائق ثابت و تغییرنا پذیرند . روح با حقائق دمساز و در جوار خدایان با آنان همراز است . چون قبول صورت کرد و بار جسم را بدوش گرفت از مقام خدایان که در اصطلاح ما عالم لاهوت گفته میشود دور میافتد و حقائقی که با خود داشته است فراموش میکنند . هر گاه در دنیا که منزلگاهی دور از خدایانست و با اصطلاح ما عالم ناسوت خوانده میشود بخواهش های جسم پشت پازند و بتواند خود را از علائق مادی برهاند رسیدن بمنزل اولین خودبرای او آسان میشود و الا بقدری باید « عقوبت خلقی » ببیند یعنی در اجسامی که مناسب اوست حلول کند « و تناخ » پیدا نماید تا رفته رفته از علائق منزله و از زنگ ماده مبرا شده بسر منزل اول بر گردد .

افلاطون تمام عالم وجود را بسه درجه تقسیم میکند . اول

موجودات محسوس مثل آب و سنک و هوا . اینگونه موجودات همیشه در تغییر و استحاله اند و ثبات و قرار ندارند دوم موجودات ذهنی مثل فکر و خیال و تصور که بوسیله آنها از طرفی موجودات محسوس را تشخیص میدهیم و از طرف دیگر محسوسات را مهیای ترقی و رسیدن بدرجه سوم میسازیم . سوم موجودات حقیقی مثل حقیقت انسان و حقیقت حیوان و حقیقت سایر اشیاء که هیچوقت قابل زوال و تغییر نمیباشند و باصطلاح ما « مثل افلاطونی یا اعیان نایبه » نامیده میشود . توضیح موجودات درجه سوم شاید خالی از اشکال نباشد و اگر نمونه‌ای از آن ذکر نمائیم گمان میکنیم برفع اشکال موفق شده باشیم باعتبار افلاطون تمام موجودات محسوس دارای حقیقتی هستند که با آنها همراه نیست مقام حقائق عالم دیگر است یعنی موجودات محسوس بمثابه سایه موجودات دیگرند مثلاً انسان موجودیست که حقیقت او در عالم دیگر است . همینطور حیوان و سنک و درخت و هر يك از اعیان نایبه قلبی یا سایه‌ای در عالم ناسوت برای خود داراست که بقول میرفندرسکی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

امروز عقیده بمثل افلاطون در دنیا وجود ندارد و حتی در ایران هم که دیر تر از همه جای دنیا بر خلاف زمان قدیم از ابرام و نقض اصول علمی و مبادی حکمتی خبردار میشود کسی مثل جلال الدین بلخی و میرفندرسکی نیست که کتب افلاطون را تصفح کند و پیرو عقیده او شود ولی روزیکه افلاطون این عقیده را اظهار کرد دنیا طور دیگر بود و عالم و حکمت دور دیگر داشت . قبل از افلاطون دو عقیده فلسفی بود که یکی را مکتب فاسفی هراکلیت

و دیگر بر مکتب فلسفی پیرمنید (۱) گویند . اولی تمام اشیاء را در تغییر و استحاله دائم میدید و دومی تمام عالم وجود را مظهر يك چیز میدانست که او چون جانست و سایر اشیاء بدن او . افلاطون از این دو عقیده و عقاید دیگر امتزاجی معتدل درست کرد

وقتی تمام موجودات بسه درجه تقسیم گردید پس بعقیده افلاطون راه شناختن آنها نیز سه رشته دارد . یعنی تمام علوم بسه قسمت میشود . اول علم بمحسوسات که حقیرترین انواع علوم است دوم علمی که بامور ذهنی مربوط است مانند ریاضیات . سوم علمی که از حقائق بحث میکنند و فقط اینرشته است که شایستگی اسم « علم » را دارد و فلسفه نامیده میشود

جماعة مثل افراد صاحب سه نفس یا سه قوه
عقل و شهوت و غضب است قوه عاقله جماعة
حکومت و قوه غضبی او سپاه و قوه شهوتش
طبقه فلاح و کارگر . حکومت باید کاربرا

عقیده سیاسی

افلاطون

که عقل در افراد بعهده دارد انجام دهد . سپاه باید قدرت لازمه جماعة را در داخل و خارج حفظ کند . فلاح و کارگر باید لوازم و حوائج خود و حکومت و سپاه را تهیه نماید . همچنانکه یکنفر انسان باید همواره موازنه سه قوه خود را مطمح نظر قرار دهد تا این موازنه مصدر « خیر » شود و او را سعادت مند کند در جماعة نیز میان طبقه حاکم و سپاهی و کارگر باید موازنه وجود داشته باشد تا از این موازنه عدالت ظاهر شود . چگونه افراد نمی توانند بدون تربیت و

ریاضت در عقل و غضب و شهوت خود موازنه دهند جماعه نیز بدون تربیت و رشد سیاسی مشکل است در قوای سه گانه خود موازنه حاصل کند. مگر نه اینست که اکثریت افراد از بدان است اکثر ملل هم در بد بختی و شامت سیاسی مستغرق اند. افرادی که در قوای سه گانه خود موازنه داده اند و ملتی که از این افراد تشکیل یافته و قوای سیاسی خود را نیز هم آهنگ نموده مملکتی درست میکنند که با اصطلاح ما آنرا «مدینه فاضله» گویند. مدینه فاضله افلاطون سرزمینی است که طبقه اول بر دو طبقه دیگر حکومت مطلقه و بی چون و چرا دارد و چون این طبقه قوه عقلی جماعه است پس باید بدون گفتگو از فلاسفه تشکیل شود. تنها فلاسفه قادرند زمامدار هیئت اجتماع باشند چه تشخیص خوب و بد افراد و رسانیدن آنها را بخیر مطابق منحصر بشخص حکیم است دیگر کسی که افراد حق مداخله در امور حکومت را داشته باشند بدون اینکه در قوای عقلی آنها تفاوتی قائل شوند در مدینه فاضله نیست. اریستو کراسی که ثروت و حسب و نسب امتیاز باشد و صاحبان چنین امتیازی هیئت حاکمه را تشکیل دهند در مدینه فاضله راه ندارد. یک قسم اریستو کراسی در مدینه فاضله وجود دارد یعنی یک طبقه ممتاز در آنجا حکومت میکند که امتیاز افراد این طبقه حکیم بودنست حکیم کسی است که علم و اخلاق هر دو را داشته باشد. تلمی که از درجه سوم و بحث در حقائق و اخلاقی که مقصود از آن موازنه قوای سه گانه است. این بود شرط افراد طبقه حاکمه. اما شرط افراد سپاه که طبقه دوم است اطاعت و انقیاد کامل نسبت بقواین و نظامی که طبقه

حاکمه وضع میکنند. سپاهی در عین حالیکه بتکالیف نظامی اشتغال دارد باید خود را مستعد کند که چون بسن معهود رسد در طبقه اول که هیئت حاکمه است وارد شود. در طبقه سپاه هر چه باعث تفرقه و خصومت است باید وجود نداشته باشد. برای ایجاد تفرقه و خصومت چه چیز مهمتر از شخصیت است پس باید شخصیت نباشد زندگانی افراد سپاهی برای جماعت باشد نه برای خود باید ملکیت نباشد فقر و غنا نباشد تا حسادت و خصومت میان درویش و توانگر نباشد. طبقه حاکم زنرا میان افراد سپاه تقسیم میکنند. خانواده و ابوت در این طبقه نیست و نسب وجود ندارد. اطفال آنها همگی ابناء دولت-اند و دولت بمعاش و تربیت آنها میپردازد تا زمانیکه بسن رشد و بلوغ رسند و درسلك سپاه وارد شوند. دولت تمام این اطفال را در پناه خود نگاه نمیدارد هر طفلی که بتواند برای جامعه مفید شود و از آن دفاع نماید دولت معاش و تربیت ویرا بعهده خواهد گرفت پس اطفالی که مریض و ناقص الخلقه اند یا بامراض موروثی مبتلایند از حمایت دولت بی نصیب اند

طبقه سوم که افراد آن از دهقان و کارگر تشکیل یافته شرط مهمی ندارند فقط تهیه کردن حوائج معاش و مطیع بودن در مقابل طبقه اول و دوم برای آنها کفایت میکند

افکار و عقاید مردم زاده سه چیز است. اول
تأثیر افکار و عقاید پدر و مادر. دوم تربیت و
عادات و رسوم عمومی - سوم حوادث و وقایعی
که در محیط زندگانی انسان بعرضه ظهور رسد

زندگانی خصوصی
انفلاطون

افلاطون که در ۴۲۸ قبل از میلاد مسیح متولد گردید دنیا آسوده و آرام نبود. کشمکش های سخت و جنگهای خونین واقع میشد. جنگی که در تاریخ با اسم جنگ پلورینیز (۱) معروف است بقدری هولناک بود که مانند جنگ بین الملل ۱۹۱۴ مسیحی دنیا نظیر آنرا بخاطر نداشت این جنگ در همان قریکه افلاطون چشم بدنیاگشود میان آن و اسپارت در گرفت و چیزی نگذشت که بر تمام بلاد یونان استیلا یافت بلکه بمستعمرات یونان در آسیای صغری و ایتالیا تجاوز کرد و شرق را نیز بی نصیب نگذارده ایرانرا در نائره خود وارد نمود طولی نکشید مللی هم که تابع ایران یادوست ایران بودند در این جنگ داخل شدند و بالاخره تمام ملل حیه آن زمان از آتش قتال و خونریزی دور نماندند. این جنگ از یک سال و دو سال تجاوز کرد و بیک ربع قرن رسید. آثار این جنگ بقتل نفوس و ویرانی شهرها و تغییر سلطنتها انحصار پیدا نکرد، آثار دیگری که در حیات بشر بیشتر مؤثر است یعنی آثار عقلی و اجتماعی نیز از او بیادکار ماند. این جنگ فساد قوانین و رسوم و عقاید قبل از خود را ظاهر ساخت و مردم را در جستجوی قوانین و رسوم و تأسیسات دیگری انداخت که اصول سیاست و مبانی اجتماع جدید بر آن استوار شود، افلاطون هم مثل سایر جوانان آن در این جنگ سهمگین شرکت نمود و بتکلیف وطنی خویش رفتار کرد شامت این جنگ مبادی اجتماعی و اصول دینی و اخلاقی مردم را متزلزل ساخته بود از همین جهت بود در آن که دمکراسی افراطی استیلا داشت، اریستو کراسی جای آنرا گرفت و طولی نکشید که

بدیمو کراسی معتدل مبدل شد و سپس حکومت دیکتاتوری بجای آن آمد و بسقوط آن و از میان رفتن سلطنت بری و بحری آن منتهی گردید ولی دو باره دمکراسی قدیم برقرار شد. این تغییرات و شورش-ها البته بدون خونریزی و خرابی بعمل نیامد. افلاطون تمام این قضایا را شاهد بود و علاوه چون مادر او از نسل سولون^(۱) و پدرش از اولاد کودروس^(۲) آخرین پادشاه سلاطین آن بود از دموکراسی تنفر پیدا کرد و برقیب آن که حکومت اشرافیت باشد متمایل گردید ولی این اشرافیت در آن اعمال زشتی را مرتکب شده بود که افلاطون از آن هم بیزار گردید و هدتی متحیر ماند که چه اصولی برای تمشیت امور سیاسی مردم میتواند مفید واقع شود و حق و حقیقت با آن همراه باشد افلاطون بیست ساله بود که بسقراط پیوست و هشت یا نه سال خدمت ویرا ملازمت کرد. هر دو بضعف قوانین و فساد رسوم و آداب متفق شدند. هر دو صلاحیت نداشتن حکمران عامه و حکومت طبقه ممتاز (اریستوکراسی) را اعتراف کردند و هر دو سوفسطائی ها را که شك و تردید ب مردم تلقین می نمودند و هر جا بانها اجرت میدادند آموزگاری میکردند دشمن شدند. این شاگرد و آن استاد هر دو معتقد شدند که فلسفه قدیم دیگر نمیتواند بر نفوس مردم غلبه داشته باشد و شعر قدیم دیگر تاثیرات نیکو در جامعه یونانی ندارد و دیانت موروثی آنها سخیف است و با ترقی عقلی که در یونان ایجاد گردیده و مشغول نمره دادنست سازگار نمیباشد. این رابطه میانه استاد پیر و شاگرد جوان باقی بود تا قضیه کشتن سقراط پیش آمد و دشمنی افلاطون را بحکومت

عامه شدیدتر ساخت افلاطون با چند نفر از شاگردان سقراط از آتن مهاجرت کرد و در شهر مجار (۱) که نزدیک آتن بود اقامت جست یکی از مدارس حکمت سقراط را که بمکتب اقلیدس (۲) مشهور است در آنجا تأسیس کرد سپس آن شهر را ترك گفت و سیاحت طولانی خویش را آغاز نموده ابتدا باسیای صغری و ایران و مصر رفت. مستعمرات ایتالیائی یونان و سیسیل را سیاحت کرده بعقاید فلاسفه قدیم و حکماء آن بلاد آشنا گردید و درخود قدرتی یافت که میتواند فلسفه نظری را با فلسفه عملی توأم کند و برای امور مملکت داری و حکومت مردم اصولی وضع نماید که باحکمت نظری و عملی ملائم باشد. ریشه فکر تشکیل «مدینه فاضله» در این مسافرتها محکم گردید

در جزیره سیسیل بشهر سیراکوز (۳) که رسید حاکم مقتدری در آنجا حکمرانی میکرد موسوم به دنیس (۴) و فیلسوفی موسوم به دیون (۵) که دوست صمیمی افلاطون بود ملازمت دنیس را داشت. افلاطون رفیق خرد را در عقاید سیاسی خویش همدست نموده عزم کردند کاری کنند که دنیس حکومت خود را باعقاید سیاسی آنها مطابق سازد یعنی مدینه فاضله را در آنجا درست کنند. همینکه دنیس را شروع بنصیحت نمودند و عقاید آنها بروی آشکار گردید آنانرا مغضوب خویش ساخت و مشهور است که افلاطونرا مثل یکی از غلامان فروخت

افلاطون از این سیاست مابی سودی نبرده باتن برگشت. سقراط در این شهر فراهوش شده بود. بشاگردان او کسی اعتنائی نمیکرد افلاطون بهر تدبیر بود در آنجا اقامت گزیده مدرسه‌ای در باغهای اکادموس

.....
 (۱) Mégare (۲) Euclide (۳) Syracuse (۴) Denys (۵) Dion

تأسیس کرد ولی توقف از در آتن طولانی نشد و چون شنید حاکم سیراکوز مرده و پسرش جانشین وی گردیده بجزیره سیسیل مراجعت کرد و با دوست خود (دیون) مصمم شدند حاکم جدید را بتأسیس مدینه فاضله همراه کنند . حاکم جدید زاده همان پدر بود . وعظ آن دو نفر حکیم در دل او اثر نکرد . این دو فیلسوف سیاست ماب از بیم او فرار را بر اندرز وی ترجیح دادند و افلاطون باتن بازآمد ولی باز بسیسیل مراجعت نمود نه برای اینکه حاکم سیراکوز را مطیع عقاید سیاسی خویش نماید بلکه ویرا بادیون آشتی دهد این مقصود نیز انجام نگرفت و بافقط کوشش فراوان توانست از آتش قهر و غضب حاکم سیراکوز دور شود . ناچار باز باتن آمد و امیدش از تشکیل مدینه فاضله و رسیدن بان مقاصد سیاسی متزلزل گردیده در باغهای اکادموس بتدریس اشتغال جست تا بعد از هشتاد و یکسال زندگانی از دنیا رخت بر بست



خلاصه‌ای از فلسفه افلاطون و عقاید سیاسی او و اجمالی از زندگانی خصوصیش ذکر گردید . فلسفه او هر چند که امروز کهنه شده و عقاید سیاسیش هر چند که فقط خوای شیرین و خیالی دلنشین است ولی نه تنها هر دیانتی و مسلکی فلسفی که در دنیا بعد از افلاطون ظهور نموده از فلسفه او چاشنی داشته است بلکه در همان اعصار قدیم بعضی از مستعمرات آسیائی یونان از پیروان افلاطون خواہش کردد قوانینی برای آنان وضع کنند که اوضاع سیاسی آنها را با اصولی که افلاطون در تشکیل مدینه فاضله معتقد بوده مطابقت دهد . نکات

کتاب قوانین افلاطون را ندیده ام زلی گفته اند خود فیلسوف در این کتاب که آخرین مؤلفات اوست اعتراف نموده که عقاید سیاسی او نا تمام مانده و عجاله در دنیا راهی برای ایجاد مدینه فاضله نیست

اگر امروز در ایران مقتضی باشد از فلسفه و معلمین بزرگ قرن نوزدهم و بیستم سخنی رانده شود آیا بهتر نیست قبل از این کار بفلسفه قرن شانزدهم و مؤسسن رنسانس (تجدید فلسفه و صنعت و ادبیات یونان و روم) آشنا شویم و آیا شایسته تر نیست قبل از این آشنائی هم فلسفه یونان را که پدر فلسفه ما بعد و افلاطون را که معلم بزرگ دنیای قدیم و مظهر کامل فلسفه ما قبل خویش است اجمالا بشناسیم و این رودی که با خلاق میرود تا نفخ صور از سر چشمه دیده باشیم

